بسم الله الرحمن الرحیم. درس خارج اصول استاد سید محمد جواد شبیری 14 دی ماه 1394.

بحث ما در مورد آیه شریفه «لا یکلف الله نفسا الا ما آتاها» بود. عرض شد که مرحوم شیخ انصاری این اشکال را مطرح کرده بودند که مراد از ما آتاها نمی تواند اعم از فعل و تکلیف باشد. چون اگر مراد فعل باشد ما آتاها مفعول به خواهد بود. اگر تکلیف باشد ما آتاها مفعول مطلق. و جامع بین این دو مفعول متصور نیست.

یک بیان مرحوم آقا ضیاء داشتند که ما در موردش بررسی کردیم. یک بیانی مرحوم اقای نائینی دارند. این بیان را آقای صدر یک جوری نقل کرده اند که با آن چیزی که آقای نائینی بیان کرده اند اصلا ارتباطی ندارد. من تعجب می کنم چطور آقای حائری که آدرس هر دو جای فوائد الاصول و اجود را داده اند این چه جور این را عبارت مرحوم نائینی را متوجه شده اند بعد مطلب آقای صدر را تصویر کرده اند؟ این اصلا بحث ربطی به آن حرف آقای نائینی ندارد. مرحوم نائینی اصل تقریب اشکال را اینجوری فرموده اند. می گویند که مفعول مطلق عین فعل هست. ولی مفعول به غیر فعل هست بنابراین اینها قابل جمع نیستند. بعد پاسخ می دهند که مفعول مطلق حالا این پاسخ دو جور وارد شده است. یک مقداری با هم متفاوت است. نحوه تقریب پاسخی که در کلام مرحوم کاظمی نقل شده است با پاسخی که مرحوم آقای خوئی نقل کرده اند متفاوت است. مرحوم کاظمی در فوائد الاصول این جور نقل کرده است که ولو حقیقتا مفعول مطلق عین فعل است ولی مفعول مطلق نوعی و عددی را بالعنایه می توانیم مغایر بگیریم اینجوری تعبیر کرده است. بالعنایه مغایر بگیریم و وقتی مغایر شد دیگر می تواند مفعول به بشود. عبارتش را هم می گوید که

**«و توهم أن المفعول به لا بد ان یکون له نحو وجود و تحقق فی وعائی قبل ورود الفعل علیه فعلی هذا لا یمکن أن یتعلق التکلیف علی نحو تعلق الفعل بالمفعول به لأنه لیس للتکلیف نحو وجود سابق عن تعلق التکلیف به و الوجود انما یکون بنفس انشاء التکلیف لأن المفعول المطلق من کیفیات الفعل فلا یمکن وجوده قبله فاسد فأن المفعول المطلق النوعی و العددی**

اولا مفعول مطلق هم نمی گوید نوعی و عددی می گوید

**«یصح جعله مفعول به بنحو من العنایه. مثلا الوجوب و التحریم و ان کان وجودهما بنفس الایجاب و الانشاء و لیس لهما نحو تحقق فی المرتبة السابقة الا انهما باعتبار مالهما من المعنی الاسم المصدری یصح التعلق التکلیف بهما نعم هما بمعنی المصدر لا یصح تعلق التکلیف بهما فتأمل»**

اینجوری تعبیر کرده است. آقای صدر عبارتی که از ایشان نقل می کند عبارت عجیبی هست و بعد وارد بحث های پاسخ های پاسخ می دهد که حالا پاسخ هایش هم عجیب تر از اصل بحث هست و من حالا نمی خواهم وارد آن پاسخ ها بشوم ولی اصل بیانی که ایشان نقل می کند این هست می گوید ما می توانیم اسم موصول را معنای مصدری نگیریم و معنای اسم مصدری بگیریم.

**«لأن المفعول المطلق هو ما کان نفس مصدر الفعل و مادة الفعل و هذا غیر مادة الفعل بالاعتبار»**

بعد می گوید که اسم مصدر یک معنای یک وجود اعتباری هست برای مصدر. بنابراین این وجود اعتباری را ما می توانیم این وجود اعتباری غیر از وجود خود مصدر هست و بحث ها را وجود اعتباری و امثال اینها در این بحث ها مطرح کرده است. بحث وجود اعتباری و وجود حقیقی و این چیزها اصلا ندارد. ایشان بحثش این است که به هر حال اسم مصدر یک ملاحظه مستقل از مصدر است. بنابراین مغایر با مصدر است. وقتی مغایر با مصدر شد می تواند مفعول به باشد. خب این جواب این اشکالش هم این هست که مجرد مغایر بودن مفعول به نمی کند که هر چیزی را که مغایر شد درست است یعنی مشکل ما فقط این نیست که مفعول به باید با فعل مغایر باشد. مفعول به یک شیء چیز خاصی است. یک شیء خاصی است حالا مغایر هم شد فرض کنید ضربت ضربا، حالا این ضربا اسم مصدر ما گفتیم. غسلتُ، ما در مورد غسل یک اغتسال داریم یک غسل داریم. حالا غسلا اگر اسم مصدر شد حالا که شد اسم مصدر می تواند مفعول باشد؟ چون اسم مصدر مغایر با مصدر است مغایر بودن که کافی نیست.

سوال: باید مغایر بودنش رد کند اثبات کند

پاسخ: مفعول مطلق بودن رد بشود اثبات مفعول به بودن نمی شود. مفعول به یک نحوه تعلق خاصی است که باید فعل در او عمل کند. فعل که در آن چیز عمل نمی کند که. فعل که در اسم مصدر عمل نمی کند. این چه جوری این جوری ایشان تصویر کرده است. اصلا اشکالش این هست که عرض کردم مثلا ما می گوییم غسلت غسلا، غسلا می تواند مفعول به باشد. یعنی من غسل را شستم؟ شستشور را شستم. شستشو را شستم که غلط است. اصل اشکال این هست که ایشان خواسته است برای حل مشکل تغایر ایجاد کند بین انشاء و آن شیء که تکلیف. می گوید تغایر که درست شد می تواند مفعول به باشد. بحث این است که مجرد تغایر درست کردن حالا تغایر حقیقی هم نه. ایشان می گوید ولو مصدر و اسم مصدر حقیقتا یکی است. همین مقدار که اعتبارا دو نحوه ملاحظه مختلف دارد کافی است برای تغایر. آن اعتبار و اینها که ایشان می گوید این است حالا نگاه کنید مرحوم آقای صدر یک بحث هایی کرده اند که این فرد اعتباری چجوری ایجاد می شود و ایجاد نمی شود. بحث های خاصی که من اصلا متوجه اینکه چه می خواهند ایشان بگویند نشدم. خب این یک مرحله.

ولی مرحوم آقای خوئی از اجود التقریرات یک گونه دیگری تقریب را مطرح کرده اند که آن تقریر کاملا قابل توجه است. دیگر به این وضوح که تقریر فوائد الاصول هست نیست. ایشان می گویند که یک حکم داریم به معنای مصدری یک حکم داریم به معنای اسم مصدری که آن معنای اسم مصدری همان حکم المعبر عنه بالحکم المجعول»

و حکم مجعول جعل تشریعی به او تعلق می گیرد. شما می گویید جعل الله الوجوبه. مفعول جعل است دیگر. خداوند وجوب را جعل می کند. بنابراین مانعی ندارد مفعول به باشد وجوب مجعول است. ایجاب را خدا جعل نمی کند ولی وجوب را جعل می کند. وجوب جعل شارع است شما این تکلیف را به معنای ایجاب گرفتید ولی ما تکلیف را به معنای ایجاب نمی گیریم این تکلیف را به معنای وجوب می گیریم و وجوب جعلی هست که از طرف شارع صادر می شود و مفعول مجعول هم هست اصلا شما می گویید الحکم المجعول. تعبیر مفعول در موردش تعبیر می کنید اسم مفعول به کار می برید پس بنابراین خود همین به کار بردن واژه اسم مفعول معنایش این است که این مفعول به می تواند واقع بشود و امثال اینها. این تقریبی هست که خب این تقریب یک تقریب قابل توجهی هست که چیز هست. ولی پاسخ مطلب این هست که شما باید ببینید که کلّف به معنای جعل هست یا نیست؟ کلّف اگر به معنای جعل باشد خب درست است. **جعل الله علی العباد الوجوبه**. اشکالی ندارد. ولی اگر کلّف به معنای اینکه یک چیزی را بر گردن گذاشتن. یعنی به این معنا که شخص را مکلف به انجام فعلی قرار دادن. آن متعلق به وجوب نمی شود. کلف الله العباد الوجوبه گفته نمی شود. کلّف الله الفعله. مفعول کلّف مفعول به آن فعل خواهد بود. و این خودش یک بحثی است که باید دید کلّف مفادش چیست. حالا این را من فردا انشاءالله در موردش صحبت می کنم که آیا کلّف مفعول دومش غیر از فعل چیز دیگری مفعول دوم واقع می شود؟ چه حکم به معنای حکم مجعول بگیریم تعبیری که مرحوم آقای نائینی فرموده اند چه چیزهای دیگر چه اشیاء خارجیه و امثال اینها. واقع نمی شود یک مقداری جستجو کردم هنوز جستجویم تکمیل نشده است انشاءالله درموردش در جلسه اینده صحبت می کنم.

ولی بحث این است اگر ادعا این است که کلّفَ مفادی دارد که مفعولٌ به دومش همیشه فعلی از افعال است. و وجوب به معنای حکم مجعول هم مفعول دو نیست چون کلّفَ به معنای جعلَ نیست. کلّفَ به معنای جعل تشریعی جعل ای که اصولی ها به کار می برند. البته خود جعلَ ای هم که در لغت هست به فعل متعلّق می شود ولی آن جعل ای که اصولی ها می گویند. «**جعلتٌ علی المکلّف وجوب الصلوة».** آن جعلی که در کلمات اصولیون به کار می برند. آیا کلّفَ به معنای جعل به اصطلاح اصولی است؟ جعل تشریعی به اصطلاح اصولی هست یا نیست؟ آن بحثی هست که در نحوه استعمال جعلَ بررسی کنیم. لغت و استعمالات را ببینیم و ببینیم آیا کلّفَ به این معنا اطلاق می شود یا خیر.

پس بنابراین به نظر می رسد تا اینجا این بیاناتی که بزرگان دارند کافی نیست مرحوم آقای صدر یک مطلب دیگر را اینجا مطرح می کند. ایشان می گویند که اصلا ما آتاها نمی تواند مفعول مطلق باشد. حتی اگر به معنای تکلیف هم باشد، تکلیف مفعول مطلق آن صحیح نیست. چطور؟ ایشان می گوید که ببینید، مفعول مطلق، حالا من بیان ایشان را عرض کنم.

ایشان می گوید که ببینیم اگر این مفعول مطلق باشد چه شکلی می شود؟ عبارت این می شود: «**کلّف الله العبادَ تکلیفا آتاها»** آتاها هم به معنای علمَ هست دیگر. فرض این است که اگر ایتاء تکلیف بود ایتاء به معنی اعلام است. پس مفاد آیه این می شود که خداوند تنها تکلیفی را که اعلام کرده است تکلیف می کند. اعلام در رتبه متأخر از تکلیف است در حالی که اینجا تکلیفا آتاها یعنی قبل از اینکه این تکلیف بشود باید اعلام بشود. تکلیف که هنوز تحقق پیدا نکرده است چه چیزی را اعلام می کند. اعلام در رتبه متأخر از تکلیف هست. اول تکلیف تحقق چیدا می کند و سپس اعلام می شود. تکلیف هنوز تحقق پیدا نکرده است اعلام آن باشد؟ این که معنا ندارد. پس تکلیفا اعلمهوا، این غلط است. بنابراین این به معنای مفعول به...

ایشان می گویند اعلام در رتبه متقدم از تکلیف تحقق پیدا کند بنابراین غلط است. بعد ایشان می فرماید که نه این اصلا مراد، این کلّف به معنای لغوی هست همان معنایی که آقا ضیاء مطرح می کنند که کلّف یعنی، جعل فی کلفة شیء و امثال اینها همان معنا را می گیرند و می گویند بنابراین معنا می توانیم یک معنای جامعی بگیریم و عبارت را حل کنیم.

کلام مرحوم آقای صدر چند مرحله در موردش باید بحث بشود. یک مرحله اینکه آیا اینکه ایشان فرموده اند علم در رتبه متأخر است این صحیح است یا خیر؟ این یک مطلب.

مطلب دوم اینکه آیا اگر در رتبه متأخر باشد اشکالی پیش می آید یا اشکالی پیش نمی آید؟ این یک مرحله بحث. یک مرحله بحث دیگر اینکه آن راه حلی که ایشان بعدا دنبال کرده اند آن راه حل چقدر درست است یا نیست. حالا اول آن قسمت های اول کلام ایشان را ما صحبت کنیم یک مطلبی را حاج آقا در بحث اختصاص احکام به عالمین مطرح کرده اند که آقایان معمولا می گویند تخصیص حکم به عالم لازمه اش دور هست. چون اگر موضوع متقدم بر حکم است پس باید در رتبه سابقه بر حکم موضوع تحقق داشته باشد در حالی که علم معلول حکم است. این دور پیش می آید یا بفرمایید خلف پیش می آید. ما هو المتقدم باید در رتبه متأخر قرار بگیرد و امثال اینها. آن اشکال معروف را که حالا نمی خواهم با دقت اشکال را تقریب کنم حاج آقا در پاسخ اینجوری بیان می فرمایند که علم دو گونه می شود معنا کرد. یکی علم بالفعل و یکی علم تقدیری. علم بالفعل یعنی اینکه واقعا طرف عالم باشد اینکه طرف واقعا عالم باشد خب باید حکمی باشد تا به آن حکم علم پیدا کند. بدون وجود حکم علم به آن حکم معنا ندارد. ولی ما اینکه می گوییم حکم متعلّق به عالم هست مرادمان علم فعلی نیست. علم تقدیری هست به این معنا کسی که اگر تکلیف به او بشود عالم می شود. این قضیه تعلیقیه. **ان کلّف الله یصیر عالما.** این جمله تعلیقیه، تحققش یعنی قضیه شرطیه قبل از تحقق شرط موجود است. اینجور نیست که قضیه شرطیه متوقف باشد بر اینکه شرط آن هم تحقق داشته باشد قضیه. اینکه اگر شارع تکلیف کند من عالم می شود یک امر ازلی است. این امری نیست که به تکلیف تحقق پیدا می کند. بنابر این ما می گوییم تکلیف شارع به کسی تعلق می گیرد که آن شخص این وصف را دارد که اگر شارع تکلیف کند عالم می شود. و این عنوان اصلا در رتبه متأخر بر تکلیف هم نیست. در رتبه متقدم هست. هیچ محذور دوری هم پیش نمی آید. معنایش چیست؟ علم فعلی متوقف اشت یز تکلیف. و تکلیف متوقف است بر علم تقدیری یعنی قضیه شرطیه ای که ان کلّف یصیر عالما. ان تحقق التکلیف انشأ الله التکلیف یصیر عالما. نتیجه اش این می شود که علم فعلی مکلف به علم تقدیری مکلف متوقف بشود مشکلی نیست. علم فعلی اش به خود علم فعلی اش متوقف نیست که دور پیش بیاید. علم فعلی به علم تقدیری متقدم خواهد بود هیچ طوری هم پیش نمی آید.

خب اگر این بیان را مطرح کنیم هیچ مشکلی در کلام نیست. یعنی ما می گوییم که ما آتاها یعنی آن کسی که اگر شارع تکلیف کند عالم می شود. بنابراین لازم نیست حتما علم را شما به معنای علم فعلی بگیرید. خب این یک مرحله. البته ممکن است شما این را پاسخ دهید. بگویید که این جواب در آن بحث اینکه آیا تکلیف متوقف بر می تواند مختص به عالمین باشد خب خوب است. ولی ما نحن فیه می گوید «لا یکلف الله نفسا الا ما آتاها». آتاها فرض این است که به معنای اعلمها هست. اعلمها ظهور در فعلیت است. یعنی آن کسی که بالفعل عالم باشد نه کسی که اگر تکلیف تعلق بگیرد عالم بشود. این پاسخ در آنجا درست است ولی در ما نحن فیه خلاف ظاهر است. ظاهر ما آتاها این هست که بالفعل عالم هست. وقتی ظاهرش این هست که بالفعل عالم باشد خب شما نمی توانید این بیان را بیاورید. حالا دیگر ان قلت و قلت باید بکنیم که آیا مثلا اطلاق ما آتاها اگر بگوییم حکم را شامل می شود می توانیم بگوییم به دلیل اینکه اطلاق دارد اطلاق قرینه است برای تجوز و مراد از آتاها را باید ایتاء فعلی نگیریم و ایتاء تقدیری بگیریم به هر حال یک ان قلت و قلت هایی هست که باید دنبال کرد که آیا یک همچین ظهوری دارد به قرینه مثلا اطلاق موصول اینکه مراد از ایتاء، ایتاء تعلیقی و شرطی هست یا نیست آن یک بحث های دیگر است. پس این مرحله اول بحث این انقلت و قلت و ها این بحث ها در موردش مطرح است.

اما مرحله دوم اینکه اصلا فرض کنید مراد از اعلام حکم فعلی هم باشد. ما می گوییم لا یکلف الله نفسا الا تکلیفا معلوما بالفعل. این معلوما بالفعل آیا باید حتما در رتبه سابقه بر تکلیف معلوم باشد یا آن تکلیفی که ولو در حین عمل هم معلوم باشد این کفایت می کند؟ به نظر می رسد که این معلومیت اصلا اوصافی که اینجا قرار داده می شود این اوصاف یک موقعی هست شما می خواهید بگویید که ظهور دلیل این هست که آن وصفل در رتبه سابق تحقق دارد با این شیء تحقق پیدا نمی کند پاسخ مطلب این هست که یک همچین ظهوری به طور کلی درست نیست. حالا ما اگر مثلا گفتیم لا یکلف الله الا تکلیفا یقدر المکلف علی البرّ.

اگر با نفس این تکلیف قدرت حاصل بشود اشکال دارد ما این تعبیر را بکار ببریم؟ حتما باید در رتبه سابق قدرت وجود داشته باشد فرض کنید من اگر امر کنم شخصی که عاجز هست امر کنم باذن الله فرض کنید یک ولی خدایی به شخصی که عاجز و ناتوان هست دستور می دهد که قم باذن الله. که خود این قم باذن الله در آن شخص عاجز یک قدرتی ایجاد کند این را از جا بتواند از جا بلند شود. آیا این بر خلاف لا یکلف الله نفسا الا وسعها هست؟ تعبیر لا یکلف الله نفسا الا وسعها آن وسعها ای که گفته اند باید وسع بودنش با قطع نظر از تکلیف باشد؟ به نظر می رسد که همچین چیزی اصلا در وسعها نخوابیده است که با قطع نظر از تکلیف. اینها تناسبات حکم موضوع اقتضا می کند ما ببینید یک موقعی اینکه می گوییم عنوان مفعول باید با قطع نظر از فعل تحقق داشته باشد آن دائمی نیست. فرض کنید ما می گوییم ضربتُ زیدا. خب باید زیدی باشد تا ضرب من به او تعلق گیرد. درست است. ولی آیا اگر من می گویم که ضربت زیدا محزّبا. فرض کنید آیا اگر با نفس ضرب من مقارن ضرب آن محزب بشود آن مشکلی دارد؟ به خصوص یک نکته ای را من اینجا می خواهم گوشزد کنم که آن نکته این است ببینید تکلیف یک امر آنی الحدوث نیست. ببینید منی که تکلیف می کنم ولو تکلیف یک انشاء است ولی انشاء سبب می شود که آن مفعول به یک حالت دائمی متّصف بشود. من می گویم کلّفت زیدا وجوب الصلوة. وجوب صلوة را الآن انشاء می کنم. ولی این وجوب که به گردن مکلف می آید یک امر مستمر است. من می گویم وجوب صلوة را بر گردن مکلف قرار دادم. این وجوب صلوة که بر گردن مکلف قرار می گیرد یک امر مستمر است. نه اینکه هر آن یک لحظه وجوب صلوة قرار می گیرد و می رود پی کارش. با ضربت فرق دارد. ضربت زیدا همان زمانی که زدم ضرب تحقق پیدا کرد و رفت پی کارش. ولی فرض کنید اگر من می گویم کلّفت زیدا. اوجبت زیدا الصلوة. اوجبت علی زید الصلوة. بر زید صلوة را واجب کردم. درست است؟ اینکه من بر زید صلوة را واجب می کنم وجوب صلوة یک امر مستمری است. اگر این امر مستمر بعد از انشاء یعنی بعد از آن حالت آنی الحدوثی که انشاء هست معلوم مکلف بشود به نظر نمی رسد که هیچ مشکلی داشته باشد. یعنی من می گویم که من تنها تکلیفی را ایجاب می کنم که آن تکلیف با ایجاب من که یک امری هست که در یک زمان خاص تحقق پیدا می کند معلوم مکلف بشود. معلوم مکلف که شد یعنی آن موقع عمل معلومش است. آن چیزی که عقلا در باب تکلیف معتبر است قدرت حین العمل است. علم حین العمل است. و این نکات سبب می شود که در شکل گیری ظهور کلمات دخالت داشته باشد. ببینید من اینکه در رتبه سابقه بر فعل آیا وصف مفعول باید تحقق داشته باشد یا تحقق نداشته باشد این بستگی دارد که آن فعل ما چه باشد. تناسبات حکم موضوع در اینجا دخالت دارد. اگر فعل ما یک فعلی باشد که اولا آن فعل اثری را در مفعول ایجاد کند که اثر مستمر باشد. ثانیا آن ایجاد اثر مهم از فعل یعنی آن چیزی که غرض از فعل است تحقق آن اثر هست و ارتکاز عقلائی که در مورد آن وصفی که در مورد متعلق ما ذکر می کنیم به این است که در وجود مستمر آن وجود بعد از انشاء آن به آن وصف متصف باشد. اگر اینجور باشد هیچ مانعی ندارد. من اینجوری می خواهم بگویم. میگویم «جعلت اوجبت علی زید وجوب الصلوة وجوبا معلوما بعد الایجاب». هیچ مانعی ندارد که این وجوب بعد از ایجاب، بعد از ایجاب یعنی به معنای احداث. یعنی یک موقعی مشکل شما این است که خلاف ظاهر هست ظاهر این هست که در رتبه سابقه بر ایجاب آن حالت معلومیت تحقق دارد پاسخ مطلب این است که نه، همچین چیزی نیست. هیچ خلاف ظاهری نیست. باید دید که آن قیدی که اینجا ذکر کرده است آن قید برای چه ذکر کرده است؟ اگر آن قید ناظر بر یک امر ارتکازی باشد باید دید آن ارتکاز عقلائی که اینجا همراه این جمله هست اقتضا می کند که آن وصف قبل از تعلق فعل موجود باشد یا با تعلق فعل هم موجود باشد کفایت می کند. به نظر می رسد در جایی که با تعلق فعل موجود شود و فعل هم یک جنبه استمراری داشته باشد اینجور نباشد که فرض کنید من بگویم «ضربتُ زیدا عالما» زیدی که با زدن من عالم می شود خب این خلاف ظاهر است. خب باید در رتبه سابقه بر ضرب عالم باشد. ضرب هم که یک لحظه بیشتر تحقق ندارد. ضربتُ باید قبل از اینکه من ضربم صادر شود آن عالمیت زید باشد تا ضرب من برود روی ضرب عالم. خب عیب ندارد. ولی چیزهایی مثل تکلیف که یک امری هست که اثر مستمری ایجاد می کند. اگر در حین تحقق اثر ان وصف تحقق پیدا کند ولو تحقق وصف به نفس این انشاء باشد و ارتکاز عقلائی هم با این مطلب سازگار باشد. به نظر می رسد هیچگونه خلاف ظاهری نباشد. شما الآن اینجوری بگویید که اگر شما می گویید خداوند فقط تکلیفی را به او تکلیف می کند که مکلف به او علم پیدا کند. علم پیدا کند ولو علم پیدا کردنش به نفس تکلیف شارع باشد. به نظر می رسد که هیچ مانعی ندارد. پس بنابراین بحث این هست که اینکه ظهور دلیل در این باشد که آن وصفی که مفعول به، یا مفعول مطلق به آن وصف متصف است در رتبه سابق بر فعل تحقق داشته باشد این ظهور همیشگی نیست. بنابراین مانعی ندارد که ما بگوییم که لا یکلف الله نفسا الا تکلیفا مع لوما ولو کان معلومیته بنفس هذا التکلیف. ب گوییم اطلاق دارد. این معلومیتی که این جا هست معلومیتی که به نفس تکلیف هم می آید مانعی ندارد بنابراین اینکه حتما باید مراد از معلوما معلومیت قبل از تکلیف باشد همچین ملازمه ای ندارد. این مطلب.

اما بحث اصلی اینها حالا همه روی این تصورات و چیزهایی هست که آقایان دنبال می کنند. اما ببنیم مرحوم آقای صدر خودشان یک تقریبی در پاسخ این اشکال مطرح می کنند که این را ما نمی دانم معنای لغوی بگیریم. ما در کلام آقا ضیاء که وارد شدیم مطلب را گفتیم اینکه معنای لغوی کلّف این هست که جعلته، من او را در خلاصه سنگینی آن قِبَل آن تکلیف قرار دادم این خب یک بحث این هست که اصلا کلّف به این معنا آمده است یا نیامده است که در مورد کلام آقا ضیاء عرض کردیم که نیامده است. فردا من بیشتر این را توضیح می دهم که آیا کلف معنای لغوی کلف با این معنایی که آقایان تصویر می کنند سازگار هست یا نیست آن را را فردا عرض می کنم.

اما می خواهم بحث دیگری بگویم آقای صدر که اشکال این می کنند که در رتبه سابقه بر فعل، باید آن وصف تحقق داشته باشد. آن فقط در مفعول مطلق نیست که آن وصف باید تحقق داشته باشد در مفعول به هم باید تحقق داشته باشد. اینکه ما کلّف را از معنای اصطلاحی تبدیل کنیم به معنای لغوی چجوری مشکل را حل می کند؟ ایشان می گوید که من تنها مکلّفین را در سختی تکلیفی قرار می دهم که آن تکلیف معلوم باشد. در سختی تکلیف قرار دادن به انشاء هست دیگر. کاری که شارع می کند با انشاء کردن مکلّفین را در کلفت آن عمل قرار می دهد. پس باید در رتبه سابقه بر این انشاء آن معلومیت تحقق داشته باشد. یعنی من فقط مکلفین را در کلفت تکالیف معلومه قرار می دهم. پس آن تکلیف معلومه در رتبه سابقه باید معلوم باشد. من این را متوجه نشدم درست. که ایشان اینکه مفعول مطلق را کردند مفعول به. بعد کلّف را از معنای اصطلاحی به معنای لغوی به تقریبی که خودشان تصویر کردند تبدیل کردند چجوری این مشکل را حل کردند؟ یعنی آن مشکل این هست که وصف متعلّق باید در رتبه سابق تحقق داشته باشد یا حالا مفعول مطلق. مفعول مطلق که ما می گوییم تکلیفا آتاها، آن آتاها باید قبل از تکلیف ایتاء صدق کند درست؟ اتفاقا در مفعول به این واضح تر است. مفعول مطلق تحقق آن به نفس فعل است حالا ممکن است بگوییم تحقق نفس آن هم به نفس فعل باشد اشکال ندارد. ولی مفعول به که شد مفعول به تحقق آن که به نفس فعل نیست در رتبه سابقه است. این شیء موصوف به وصف این باید قبل از فعل تحقق داشته باشد. چجوری اینجا امکان دارد تحقق داشته باشد؟ یعنی این مطلبی که ایشان مطرح کرده اند مشکل را سخت تر می کند حالا صرف فردا توضیح می دهم این چجوری این مشکل را حل کرده اند ایشان با این تقریبی که بیان کرده اند؟ این است که حالا ما فردا در مورد این مطلب یک توضیح می دهم اصل قضیه این است حالا وقت گذشته است فقط یک نکته ای را بگویم. حالا ما آمدیم کلّف را یک معنای لغوی برایش درست کردیم و نمی دانم امثال یک معنایی برایش آیا این کافی هست برای اینکه ما بگوییم ظاهر آیه این معنا است؟ مگر ما مجبوریم که حتما اطلاق بر آیه بگیریم یعنی اول می گویید چون اطلاق دارد باید فعل را به گونه ای اطلاق کنیم که با این معنا سازگار باشد اگر فعل را چند جور بشود معنا کرد آیا اطلاق اینکه کدام یک از این معانی فعل اراده شده باشد این اطلاق فعل را معنایش را روشن می کند؟ ایشان کأنه مفعول عنه گرفته که ما آتاها اطلاق دارد. حالا که اطلاق دارد ما باید کلف را یک جوری معنا کنیم که بشود ما آتاها. مفعول مطلق که نشد. مفعول به آن هم باید کلّف را به یک معنایی بکنیم که آن معنا همه اینها را پوشش دهد. اگر شما بگویید که کلّف فقط یک معنا دارد خب عیب ندارد. ولی کلّف این معنایی که شما چیز کردید فوقش این است که ما تونستیم تصحیح کنیم. کافی نیست برای اثبات مدعا مجرد امکان یک معنا. مجرد امکان برای استظهار کافی نیست حالا این را ادامه بحث فرد انشاءالله

و صلی الله علی سیدنا و نبینا محمد و آل محمد